

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد  
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی  
برلین، ۲۳ فبروری ۲۰۱۰

## سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک

(قسمت هشتم)

### شبی که حنجره سحر آفرینی بی نوا گشت

خاطره ای از آن سوی پنجاه - شست سال

در بخش هفتم در مورد استاد اوستادان موسیقی افغانستان، "مرحوم قاسم افغان"، چیزهایی گفته شد. امسال پنجاه و چار سال تمام از درگذشت آن "فرید روزگار" و "آیت موسیقی" افغانستان، میگذرد. بدین مناسبت مقاله ای را که به تاریخ ۲۸ اگست ۲۰۰۶ در پورتال "افغان جرمن آنلاین" بخاطر پنجاهمین سالروز وفات استاد روانشاد نشر کرده بودم، بیرون آورده و با آرایشی کاملاً تازه و دو قصه جالب اضافی، بحیث قسمت هشتم سلسله "سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک" قرار میدهم.

چنانکه از مقدمه این نوشته بر می آید، اصل مقاله یازده سال پیش روی کاغذ آمده و اولین بار در هفته نامه "امید" منتشر گشت:

نوشته جناب داکتر عنایت الله شهرانی را زیر عنوان "پنجاهمین سال وفات پیر خرابات" در امید شماره ۷۴۸ خواندم و بیاد هفت سال پیش افتادم که در همین شب و روز مقالتهی بمناسبت چهل و سومین سال درگذشت استاد استادان خرابات، نوشته در شماره ۴۱۹ جریده "امید" به نشر سپرده بودم. اینک همان نوشته را از آرشیف بیرون آورده و تقدیم خوانندگان ارجمند سایت "افغان - جرمن - آنلاین" میکنم، که ذکر خیری کوچک از آن استاد بزرگ رفته باشد.

### شبی که حنجره سحر آفرینی بی نوا گشت

"بعد امشب دیدن خواب پریشانم بس است"

داستان "مرد و نامرد" را که تراویده خامه پرتوان نویسنده چیره دستیست، مدت ها پیش در همین نامه ارزنده خوانده بودم، نه یکبار بلکه باربار، و هر بار از آن لذتها برده. نوشته های دلنشین جناب دگروال ناصر پورن قاسمی در شرح حال و سالروز چهل و سوم وفات استاد قاسم مرحوم هم در چند شماره از نظرم گذشت، که همچنان گوهر والای این نادره دوران و نواگر بی انباز را باز میگوید. در شماره ۴۱۶ باز مطالب نابی در باره استاد یافتیم و این بار از قلم شیوای جناب عبد الاحد ناصر ضیائی.

ضمن این چند سطر مختصر خاطره شب درگذشت استاد را بعد از سیر بیش از پنج دهه از آرشیف قفس سینه برون آورده و با حکایاتی چند تقدیم خوانندگان ارجمند میکنم:

شب غمباریست، "رادیو کابل" (۱) یکسره به سوگ نشسته و پیوسته آهنگ های سردسته رندان و استاد اوستادان خرابات را پخش میکند. گهی آهنگ "شیرین جان همدم من، دلبر من" بگوش میرسد، و زمانی سروده "شالایا بی وفائی کا"، گاه "گل ببو خوب می راغی" و گهی "زلیخا دارم امشب"، ...؛ اما آنچه بعد از هر چند نغمه مکرر شنیده می شود، از کان و کیان دیگر نیست:

گر بهشتم می سزد، وصل نکویانم بس است  
ای فلک بر دوش من بار غم دنیا مینه  
از حدیث زلف مشکین تو سرگردان شدم  
ور بدوزخ لایقم تکلیف هجرانم بس است  
ناز و تمکین و ادای خو برویانم بس است  
بعد امشب دیدن خواب پریشانم بس است

استاد صاحب دل واپسین خود را از زبان شاعر شوریده و قلندر مشربی - مرحوم صوفی عشقوری (۲) - از پیش ثبت کرده و برای دقایق آخرین به یادگار مانده است.  
نواخوانی که در جوانی سرمه چشم و نور دیده شاه آزاده و بلند آوازه ای چون اعلیحضرت غازی امان الله خان گردیده بود، رامشگری که مکان مکینش در دربار شاهان رشک یار و اغیار را برمی انگیخت، خنیاگری که در دل و دیده هنرپروران و نوادانان ماوا گرفته و کسی از خراباتیان آباد دل کابل بسان او دلها را مسخر نکرده بود، و القصه نواگر نوازشگری که در همه این حال و احوال جز زه و تحسین و قدر و منزلت ندیده بود؛ اینک در روزگار پیری زهیر گشته و سخت زمینگیر. قامت سروش چون شاخ پرمیوه خمیده، آواز ملکوتیش از نوسان باز مانده، دست و پنجه هنرورش لرزان گشته، و با این حال تنگدستی و ناداری رنجهایش را دوچندان ساخته است.  
اما همان گونه که هر پدیده را آغازیست و انجامی، رنج و الم پایان پیری هم بسر میرسد، و استاد که اینک شتابان رهسپار کوی جانان است، درد و رنج "خواب پریشان" زندگی را سراسر پشت سر میگذارد؛ درست همان قسمی که سالها قبل با آواز حزین سروده بود:

### "بعد امشب دیدن خواب پریشانم بس است."

وه که چه رهاننده ست مرگ؛ مرگ بوقت. امشب. آن زبان گویائی که در نکته سنجی و سخندانی دست سیاستان و ادیبان را از پشت بسته بود، خاموش گشته. آن زبان دوستنواز دشمن شکن دگر در حلقوم خوابیده، دلدادگان موسیقی را در درد بی درمان هجران ابدی سوزانیده و خرابات کابل را به "یتیمکده فرزندان ساز و آواز" مبدل ساخته است.

### و سالها پیشتر ازین :

وقتی سردار محمد داوود خان بجای سپهسالار شاه محمود خان بر اریکه صدارت افغانستان تکیه میزند؛ از کارهای پر سر و صدایش اعلان سفر بری عسکری بمقابل پاکستان است، که بیکباره آرامش را در منطقه میشکند و دشمن را به لرزه اندر میکند. کسانی که در همان زمان از نزدیک شاهد اوضاع بودند (۳)، قصه میکردند، که مردم پاکستان سر از پا گم کرده و در اضطراب عظیم بسر میبردند و میگفتند، که:

### "باز پتان یاغی شده."

فکر کنم که در آن هنگام در صنف پنجم و یا ششم مکتب جلیل "حبیبیه" بودم و هر روز از سرک قیر مقابل مکتب پشکی های جلب شده را می دیدیم که سوار بر موترهای چکله از ولایات رسیده، بر جبین موتر "بیرق افغانستان" و "الله اکبر" را نصب کرده و در هر نقطه نعره های "یا چار یار" و "شکست کفار" را سر میدادند.  
در آن هنگام که جنگ لفظی بین افغانستان و پاکستان به اوجش رسیده بود، باری همان سرود معروف استاد قاسم از ورای امواج رادیو طنین می انداخت، طنینی که ابهت یک ملت خشمگین را چه نکو ترسیم میکرد (این سرود احتمالاً در آستانه معرکه استقلال وطن از حنجره افسونگر استاد بیادگار مانده است):

ناز دارد بی سر و سامانیم  
آسمانسیر است سرگردانیم  
گر ندانی غیرت افغانیم  
چون به میدان آمدی میدانیم  
کیست افغان در زمان گیر و دار؟  
می نترسد از نهیب کارزار  
رشک رستم غیرت اسفندیار  
کی بود از خصم روگردانیم  
گر ندانی غیرت افغانیم

چون به میدان آمدی میدانیم

و بعد شاه بیت "عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد" که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند" را با نعره ارغند بر زبان رانده، ادامه میدهد:

کی بغیر از جنگ باشد کار من      جنگ باشد کار من کردار من  
شد فرار از جنگ تنگ و عار من      تا به چند ای خصم می ترسانیم  
گور ندانی غیرت افغانیم  
چون به میدان آمدی میدانیم

این سرود که فطرت سلاحشوری افغانان را به نکوترین وجهی تمثیل میکند، کیفیت خود را در آواز با تمکین استاد و انتخاب کمپوز آهنگینش در حد کمال رسانیده، و اگر راست گویم، ساز و آوازی بدین جذبه و آهنگی بدین عظمت تاکنون از بنی بشر نشنیده ام.

اینجا که قصه سر کشمکش با پاکستان است و از سفربری عسکری حدیث میرود، چرا خاطره یک روز مظاهره را بر زبان نیارم؟؟؟:

صبح روز است و در صنف درسی در لیسۀ حبیبیه نشسته ایم و به مضمون جغرافیا گوش میدهم. معلم جناب "مهدی آرام" است و همه صنف هم آرام، که شکشکۀ مظاهرات برخاست. از طرف اداره مکتب اکیداً امر شده بود، که شاگردان مکتب در مظاهرات شرکت نوزند. از بیرون آواز مظاهره چیان بلند شده رفت و دیدیم که چندین نفر از سرکردگان مظاهرات بداخل مکتب ریخته و داخل صنف ها گردیدند. چون دروازه ورودی صنوف را از داخل قلفک کرده بودند، مظاهره چیان از کلکین های بزرگ خود را به داخل صنف انداخته در پیش روی بچه ها قرار گرفته و به آواز بلند نعره زدند:

« شما پشتونستانه نمیخوانین؟؟؟ »

(شما پشتونستان را نمیخواهید؟؟؟)

با همین یک جمله شور انگیز همه از جای خود پریده و خود را از کلکین ها به صحن مکتب انداختیم و به صف مظاهره چیان پیوستیم. البته در آن وقت مفهوم مظاهره و تظاهرات را نمیدانستیم، ولی آنچه کلان ها میکردند، ما هم همان را طوطی وار تقلید میکردیم. مظاهره چیان بعداً رفتند و بر سفارت پاکستان حمله ور گشته و دار و ندارش را زیر و زبر کردند.

از استاد قصه های زیادی سر زبانها بود، از جمله:

روزی استاد در محفل دوستان است. کسی از حاضران - احتمالاً از جرگه ملا مزاجان دین نما و از قماش فرهنگ ستیزان بی معنا - به مذمت موسیقی پرداخته و استاد قاسم را مرتکب "کار حرام" میداند. استاد میفرماید:

فرض کنیم که رزق و روزی در طاقچه بلند قرار دارد و دست هیچکدام ما بدان نمیرسد؛ ما طبله و سارنگ را زیر پا میگذاریم، تا بدان دست یابیم و شما قرآن و کتاب خدا را. (۴)

استاد قاسم که در پیری روزگار فلاکتباری داشت، و مریضی پر درد و رنجی دامنگیرش شده بود، باری به دوستان قصه کرده بود، که روزی خود را در آئینه میبیند و چهره تابناک پیشین را اینک تیره و تار می یابد، رو به آسمان کرده میگوید:

"الهی مه ایوب صابر نیستم، مه قاسم سازنده استم."

ایام پیری استاد را زیر شکنجه گرفته؛ ناخوشی بیدرمانی بسراغش آمده و سیمای درخشانش را چون شب ظلمانی تاریک ساخته، چندانکه حتی دوستان از نزدیکی با او اجتناب میورزند. در همان روزگار غسرتبار که مضیقۀ معاش هم سخت میفشردش، بعضاً از بارگاه شاه برایش معاونت و دستگیری میشده. روزی با همین چشمداشت راهی دربار میشود، ولی با پذیرائی سرد و کم مهری درباریان و مقربان پادشاه مواجه میگردد. در لحظه ای که حاضران از حضور استاد قاسم احساس ناراحتی میکنند و کسی از سر لطف نیم نگاهی هم به او نمی افکند، آری درست در همین لحظه در باز گردیده و اعلیحضرت محمد ظاهرشاه، ظاهر میشود. یکه راست سوی استاد شتافته، تنگ در آغوشش میکشد و غرق بوسه اش میکند. درباریان از رویه نوازشگر شاهانه و بی مروتی خود، غرق در عرق خجلت میگرددند، و این قصه ارگ شاهی را فرا میگیرد و برون از قصر شاه در همه جا می پیچد. (۵)

استاد قاسم که علاقه و ارادتی خاص به اعلیحضرت غازی امان الله خان داشت، همیشه به یاد آن شهریار آزاده میبوده است. در زمانی که کسی از ترس نام "امان الله خان" را گرفته نمیتوانست، استاد قاسم همیشه همان دوبیتی معروف خود را ضمن ترانه "زلیخا دارم امشب" خویش، میخواند و در همه جا با جرأت تام و تمام میخواند:

## به قربانت شوم نارنج دستی      ز بویت زنده یم هر جا که هستی نه خود میائی نه کاغذ میفرستی      مگم کافر شدی، بت میپرستی

همین چند لحظه پیش که از طریق سکایپ با دوست ارجمندم، جناب عارف جان عزیز (گذرگاه) - متصدی "انتشارات بامیان" و سرپرست « انجمن فرهنگی افغانان شهر "لیموز"» فرانسه - مشغول قصه بودم و ذکری از سلسله مقالات "سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک" و از قسمت هفتمش که به "استاد قاسم مرحوم" مبدول شده است، رفت. به ایشان گفتم که فردا نیز چیزی در مورد استاد قاسم مرحوم تقدیم خواهم کرد. خوشحال گشتند و ضمناً دو قصه جالب ذیل را بر زبان راندند.

در اصطلاح کابلی به کسی که امری را پیشگوئی بکند و همان کار رخ بدهد، "صیفی" نامند. من بار بار آزمایش کرده ام که بسا گفته های جناب "گذرگاه" هم "صیفی" اند، از جمله همین ارتباط تلفونی امشب و بیان قصه هائی که دقیقاً برد مقاله فردای من میخورد. و آن دو قصه ازینقرارند:

### قصه اول: گفتند:

جناب "رحیم جان سدوزی"، پسر مرحوم شازده عبد الغزیز - مالک سرای مشهور "شازده" (شهباده) - که از جوانان شیک و خوش ذوق کابل بود، روزی با استاد قاسم افغان سر خورده و از سفر قریب الوقوع خود به ایتالیا به ایشان حکایت میکند. گفت:

استاد قاسم مثل اینکه باغستان دلش شگفته و نعمتی خداداد نصیبش گشته باشد، ازین خبر شادمانه شده و سفارش میکند، که در ایتالیا بدین اعلیحضرت امان الله خان برود و از طرف "قاسم" از دو چشم نازنین امان الله خان بوسه بگیرد. همان است که روزی که در ایتالیا بسر میبرد و در رستورانی مصروف نان خوردن است، میشوند که اعلیحضرت امان الله خان نیز در آنجا تشریف دارند. فوراً فرمایش استاد را بیاد آورده و میدانند که وقت رساندن آن پیام رسیده است. همان است که به حضور اعلیحضرت رفته، سفارش و پیام استاد قاسم را بر زبان آورده و از چشمان امان الله خان بوسه میستاند.

### قصه دوم:

جناب "گذرگاه" از پدر بزرگوار خود، محترم عبد الغزیز خان ساعت ساز - ساعت ساز مشهور کابل - قصه کردند، که وقتی برای تداوی به شهر بازل Basel سویس رفته بودند، در شفاخانه مشهور آنجا داخل بستر میشوند. از تصادف نیک میشوند که اعلیحضرت غازی امان الله نیز جهت تداوی در آنجا بستر گشته اند. این فرصت طلائی را غنیمت شمرده و به زیارت و عیادت امان الله خان میروند. با تعجب در می یابند، که اعلیحضرت امان الله خان حتی در شفاخانه هم بسته ای بزرگ از ریکارد های گراموفون "استاد قاسم" و "میرزا نظر" را با خود آورده و هر روزه به آهنگهای ایشان گوش میدهند. اعلیحضرت بسته ریکارد ها را در دسترس جناب ایشان گذاشته و سفارش میکنند که از آنها کاپی بگیرند و جناب "عزیز" هم همین کار را میکنند. بدین منظور خاص تیپ ریکاردی را خریداری کرده و تمام آن آهنگها را ثبت فیته های بزرگ تیپ ریکارد میکنند. آنچه را جناب عزیز نمیدانند اینست که:

ستاره زندگی اعلیحضرت غازی رو به افول نهاده و این آخرین دیدار با یک وطندار عزیز است. چند روز بعد اعلیحضرت در همان شفاخانه جان به جهان آفرین میسپارند؛ در حالی که از طریق آهنگهای ملکوتی استاد قاسم، رؤیای وطن را در آغوش کشیده، از دار فانی به سرای باقی میشتابند.

جناب عزیز" بعداً در کابل آن تحفه گرانبهای اعلیحضرت غازی را تقدیم استاد یعقوب قاسمی، فرزند ارشد "استاد قاسم" مینماید و از عشق اعلیحضرت به ساز و آواز پدر موسیقی افغانستان، حکایتها همی کند. با ختم این دو قصه، مؤخره اصل مقاله را حسن ختام این نوشته میسازم:

پیشنهاد محترم ناصر ضیائی چقدر بجاست؛ واقعاً میسزد که استاد قاسم مرحوم بحیث شخصیت ممتاز و برازنده ترین نماد موسیقی ما، مورد تکریم و تجلیل ملت قدردان افغان قرار گیرد.

## و از ما، درود و دعاها باد بر روانشاد استاد!

### توضیحات:

- ۱ - در آن زمان افغانستان فقط یک فرستنده رادیویی داشت که در کابل بود و بنام "رادیو کابل" یا "کابل رادیو" یاد میگردید، که بعد ها انکشاف داده شده و نام "رادیو افغانستان" را بخود گرفت.
- ۲ - صوفی "غلام نبی عشقزی"، شاعر وارسته و زیباکلامی بود، که در گذر "بابای خودی" - در امتداد "شور بازار" در زیر منزل مرحوم "پاینده محمد زهیر" دکان صحافی داشت و نسوار نیز میفروخت. دکانش منزلگاه اهل دل و مردم حال بود. هر وقتی از پیش روی دکان محقرش گذر میکردم، چند نفر از دوستان و ارادتمندان را در آنجا میدیدم، به شمول استاد مرحوم سرانگ؛ بابای موسیقی. شاعران بنام نیز در همانجا بیدارش میرسیدند. مقبره مرحوم عشقزی در شهدای صالحین آن طرف باغچه سید، قرار دارد و وقتی در اکتوبر ۲۰۰۲ زیارت حضرت کابل رسیدم، آرامگاه آن مرد خدا و شاعر وارسته را نیز زیارت کردم.
- در یکی از شماره های چندین سال پیش جریده "امید" کسی در باره اصل و نسب مرحوم "عشقزی" چیزی نوشته بود، که قطعاً مغایر واقعیت است. وی آن مرحوم را نواسه "شیر محمد آرتی"، تاجر مشهور و سخاوت پیشه دور امانی و پدر غلام محیی الدین آرتی - آن انقلابی جوانمرد و از اعضای فعال مشروطیت دوم - قلمداد کرده بود. من که خود نواسه مرحوم "شیروی آرتی" میباشم، هرگونه قرابت خانوادگی را با "مرحوم عشقزی" رد مینمایم. شنیده ام که آن مرحوم با خانواده مرحوم "داده شیر" که نیز تاجر بوده، قرابت داشته است، که بعد از سیم و زر و مال دنیا خیری ندید و گوشه فقر و عزلت گزید.
- ۳ - من این قصه را همان زمان از زبان کاکایم، "عبد الواسع معروفی" - نماینده "بانک ملی افغانستان" در کراچی - شنیده بودم و جمله "باز پتان یاغی شده" را شخصاً از زبانش شنیدم؛ خدایش بیامرزد و خاطره اش گرامی باد!
- ۴ - این قصه را که من از زبان پدر مرحومم بیاد دارم، پسانها در خلال اشعار استاد سخن خلیلی - که رحمت حق بر او باد - در قالب مثنوی رسا زیر نام "نغمه سرا" خواندم (صفحه ۴۳۹ کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، به کوشش عبد الحی خراسانی، نشر بلخ، چاپ نخست ۱۳۷۸، تهران). استاد خلیلی موضوع قصه را طوری دیگر می آورد، که از نظر من رابطه منطقی گفت و شنود "استاد قاسم" را با آن "واعظ"، به خوبی برقرار ساخته نمیتواند!!!!!!
- ۵ - حکایت بالا را نیز از زبان پدر مرحومم عبدالواحد خان معروفی - کارمند عالیرتبه دارالتحریر شاهی و بگمان اغلب حاضر در صحنه - شنیده بودم.